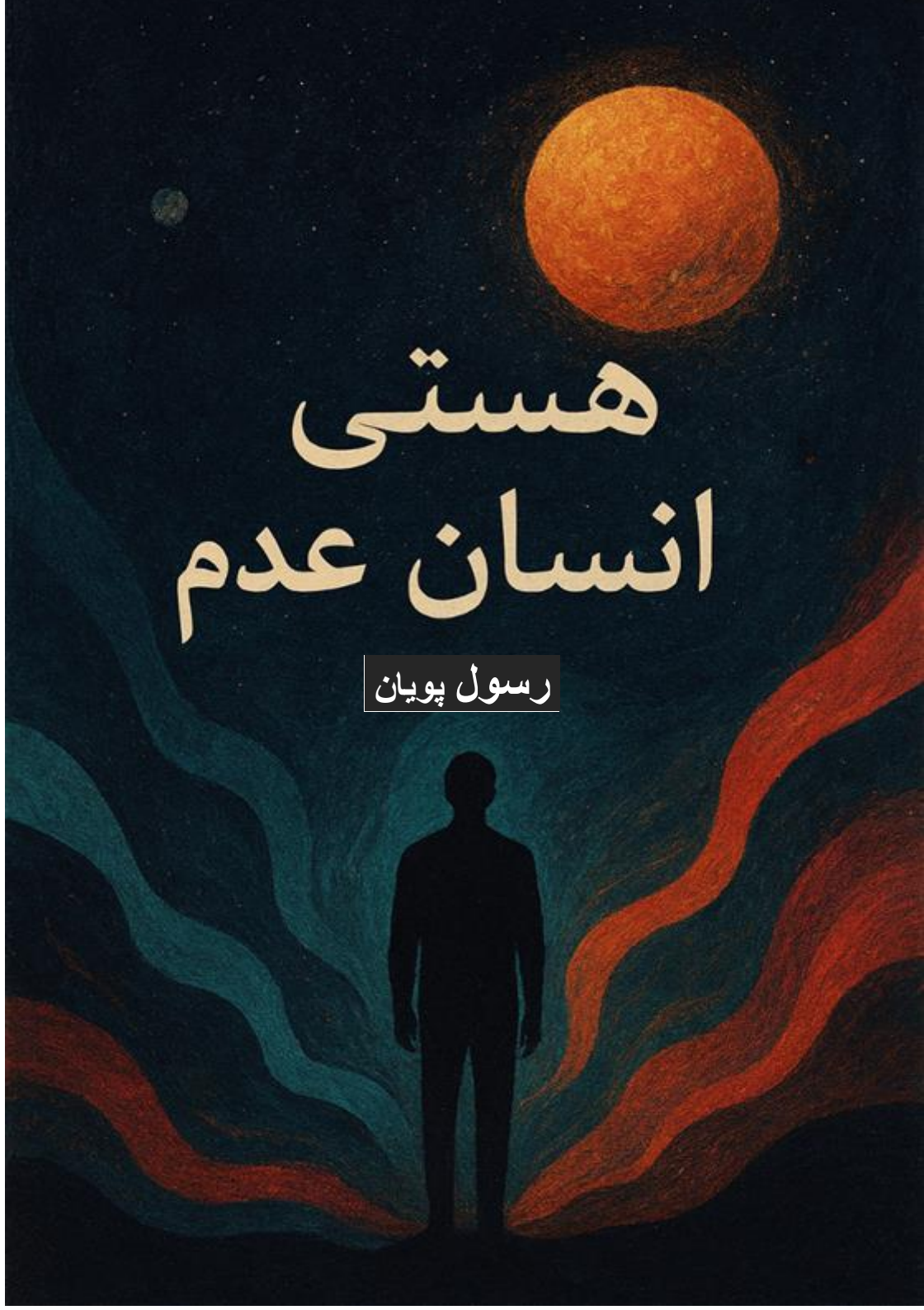


The background is a dark, textured canvas. In the upper right, a large, glowing orange sun with a mottled surface. In the upper left, a small, dark, cratered moon. The lower half of the image is filled with swirling, wavy bands of teal and reddish-orange, creating a sense of movement and depth. A black silhouette of a person stands in the center, facing forward, with their arms at their sides. The overall mood is contemplative and mysterious.

هستی انسان عدم

رسول پویان

رسول پویان

هستی، انسان و عدم

عمری گذشت در خم و پیچ مدام هیچ
بودن ندیده ماندن کس در دوام هیچ
جاه و جلال و قدرت آدم فسانه بود
ابحاری در سراب تخیل تمام هیچ
زور و زر و کمال تمدن به باد رفت
ای بی خبر ز گردش و درک مرام هیچ
تاریخ پر ز قصه جنگ و ستیز گشت
گویی که در غلاف قلم شد حسام هیچ
هست و شدن ارچه تکامل کرده اند
دردا که می فتند در آخر به دام هیچ
در امتداد بود و شدن خاک میشویم
تا ذره ذره هستی شود انقسام هیچ
دیگ زمان در آتش آز شدن بسوخت
فرسوده گشت در گذر انهدام هیچ
هیچی که در خیال عدم جلوه می کند

افکنده است بودو شدن را به کام هیچ
هستی که در تنوع هستی شده عیان
افشرده بود در دل چاه ضلام هیچ
ازبس تضاد و جنگ بُود در دل شدن
شاید که انقلابی دمد از قیام هیچ
بود وشدن و هیچ و عدم در تقابل اند
بودن زندگی و نبودن، پیام هیچ
هیچ از کجا بیامده و در کجا رود
تشتی که بار بار فتاده ز بام هیچ
هیچ هرچه ادعا بکند هیچ می شود
تنها مگر ز هیچ بپرسند نام هیچ
هیچ و عدم که حالت هستی کند بیان
بودن دمیده در گذر گام به گام هیچ
هستی هماره جلوه گر هستی خودست
زیرا که بر عدم نسپارد لگام هیچ
راز بقا که در ید اصل تکامل است
هر بار زنده می شود از قتل عام هیچ
جسم و روان نتیجه دور تکامل است
هستی شده که مأمن ارواح رام هیچ

هیچ و عدم اگر چه ندارند جسم و جان
لیکن؛ نماد گه شده سنگ رخام هیچ
پیچیده بانگ هیچ و عدم تا دم ابد
آن سوی بیکرانه نیابی علام هیچ
عالم تمام لب به لب از هست کل بود
یارب عدم چه بوده که زاید مام هیچ
روز طلوع و شام غروب از کجا رسد
بی نور آفتاب سحر، نیست شام هیچ
آن مطلق که خلق شده از عدم کجاست
زیرا حقیقتیست که گردد هُمام هیچ
خاخام و شیخ و راهب و مرتاض رابگو
تاکی ز جهل و خدعه کنید احترام هیچ
خلقت که در زمان و مکان آمده پدید
چیزی نبوده جز هنر انضمام هیچ
هستی اگر به چنگ زمان و مکان فتد
بود و نبود و هست و شدن ادغام هیچ
درد گذشته حال شما را کند خراب
آینده چیست جز نظری در غمام هیچ
در حال واقعی همه گر زندگی کنند

خوشحال و شاد از عمل التیام هیچ
با انعکاس هستی در هستی فتاده است
بس نقش بیکرانه ز کلک رسام هیچ
تصویر ذهن آدم در بند بوده است
آن خالقی که حکم کند در مقام هیچ
انسان ز ترس هیچ و عدم بندگی کند
تا خویش را رها کند از انتقام هیچ
یک روز گربه قولی قیامت رسد فرا
آهسته گک به گوش خداگوسلام هیچ
از عقل و دین و فلسفه بسیار گفته اند
آدم به ظنّ خود شده چندی امام هیچ
جعل و دسیسه تا که شده منبع خبر
گمراه می کند همه را ارقام هیچ
تقلید کور و منطق محدود و اعتقاد
هریک به سهم خود بگرفتند وام هیچ
ایمان و عقل و دانش و احساس هر کدام
نقشی گرفته اند عجب در درام هیچ
هیچ و عدم ز هستی در اذهان آمدند
بود و نبود و هست و شدن در گدام هیچ

امواج مغزو نور دل از گوهر وجود
با عشق بی زوال بکند پر، تمام هیچ
هستی فراتر از همه ابعاد بوده است
با چشم دل نظر بکند انهمام هیچ
عالم که پر ز هستی جاوید بوده است
گویا که هیچ زنده بُود در کلام هیچ
گیرم که بی حساب کنی عمر از نخست
غافل مشو ز فلسفه خیّام هیچ
از فیلسوف و عالم و اهل هنر بپرس
آیا کی بوده پیرو کور و غلام هیچ
برهان عقل خالص اگر قید منطقست
سازد طلسم دیگری از انظلام هیچ
اشراق در شهود و تصوف چه میکند
شوری فکنده در گذر انعدام هیچ
از هستی و فنا و بقا نقل کرده اند
هستیست در بقا و فنا در کنام هیچ
هستی که در عدم نبود غیر هیچ، هیچ
دلخوش مکن به لذت دار لسلام هیچ
آدم اسیر قاموس وهم و خیال گشت

عمری گذشت در گذر ازدحام هیچ
از ارز دیجیتال خیالی سخن زنند
دلخوش کنند به باور سود سهام هیچ
گرسکه اعتبار خودش را زدست داد
بازار پر شود مگر از اقلام هیچ
جنگ وجدال آدم نادان برای چیست
گویا که دست و پا بزند در قوام هیچ
آغاز هیچ را ز عدم جستجو کنند
در هیچ و پوچ گم بشود فرجام هیچ
بازیگران هیچ و فنا هیچ می شوند
هرچند می کنند همه را سرسام هیچ
بربند کتاب مطلق و از نسبیت بخوان
از عرش تا به فرش نیابی خرام هیچ
از هیچ خلق هستی مایک فسانه است
با کی رسیده است مگر تلگرام هیچ
انسان تا سراسیمه عقل قاصر است
افتاده در عدم همه نظم و نظام هیچ
هستی بی‌زوال و خدا در طبیعت اند
آزاده باش و دور شو از لیم و لام هیچ

گر پادشاه ملک دل و جان خود شوید
بی شک که بندگی نکنید او هام هیچ
عشق و صفا و مهر و خرد هست تا بدل
لبریز باده هستی کند نیز جام هیچ
از درد رنج و لذت شادی گریز نیست
هستی پر از حوادث و هیچ از کدام هیچ
پر شور زندگی و طرب کن خالی پوچ
بگذر ز اعتقاد حلال و حرام هیچ
انسان اگر طیب دل و جان خود شود
درمان کند سراطون پوچ و زکام هیچ
ای خالق هنر کده هستی و زمان
بیرون فکن زوادی اذهان رُمام هیچ
ازو هم هیچ و پوچ که انسان کند اسیر
معنا بساز و باغ زمن کن رغام هیچ
خود را بیافرین و گذر کن ز هفت خوان
صد زال زرورستم دستان زسام هیچ
میدان رابه قدرت رخس درون سپار
بگشاعنان سرکش و برکن حزام هیچ
هیچ و عدم و بود و شدن سرّ وحدت اند

هستی چوبی عدم شده دراختتام هیچ
انسان اگر به قلۀ هستی کند صعود
نظم نوین به پا کند از انفصام هیچ

2/12/2025